



[پنج]

بیا یاد شجاعانه بترسیم

«حرکت در مه» کتابی است برای ترسیدن و نترسیدن. ترس از آن گونه که سر آغاز کتاب به آن اشاره کرده‌ام: «اگر استعداد نداشته باشید، خودتان را



محمدحسن شهسواری
نویسنده کتاب «حرکت در مه»

بکشید هم نویسنده نخواهید شد اما اگر استعداد داشته باشید فقط باید خودتان را بکشید تا نویسنده شوید.» از این جهت حرکت در مه کتاب خودکشی است. من خیلی قدیمی و به قول امروزی‌ها دمه به زمان نویسی می‌نگرم. به گمان من و به قول «آرتور کریستال» ما این روزها به دکتروف، کورت مک کارتی، فیلیپ راث و امثال این‌ها قانع شده‌ایم. خود نویسندگان هم همین‌طور. دیگر نه جامعه و نه نویسندگان، علاقه‌ای به تولستوی، هوگو، استاندال و داستایفسکی شدن ندارند. البته گویا در غرب دیگر امکانش هم نیست اما من خوش خیالانه گمان می‌کنم در این گوشه از ربع مسکون که ما زیست می‌کنیم، جامعه تولستوی و استاندال می‌خواهد و اگر رمان‌نویسان علاقه‌ای به شدنش نداشته باشند، کسان دیگری از جمله فیلمسازان، ژورنالیست‌ها یا اساتید علوم انسانی این جای خالی را پر خواهند کرد.

و حرکت در مه کتاب نترسیدن است. در ادبیات عاشقانه‌مان مفهومی داریم به نام نظربازی که واژه‌ی تقلیل یافته‌اش در این روزگار از یک سو و توسعه یافته‌اش از سوی دیگر، کلمه دیگر است که البته بار منفی هم دارد که من آن را در نظر ندارم. حرکت در مه سعی دارد با خواننده درباره نوشتن نظربازی کند. از دور عشق مشترک را یادآوری کند. بین خود و خواننده‌اش رازهای مگو را در میان بگذارد و ته هر جمله را وصل کند به معشوق و چون قصه بدین‌جا رسید پیش از بامداد، معشوق در پرده را در مجالی به کوتاهی آه، تماشا کند. همانطور که در مقدمه‌ی کتاب آورده‌ام: «گاه می‌پندارم که تنها عرصه‌ی آزادی در سراسر تاریخ بشر که عرصه‌ی تاخت‌وتاز همه‌ی بایدها و نبایدهای ایدئولوژی‌هاست، عرصه‌ی آفرینش هنری است. همان‌جایی که شکستن قواعد، تمسخر بایدها و نبایدها و به چالش کشیدن پیشانی عبوس هژمونی کمترین هزینه را دارد و شاید راز پدید آمدن هنر و ماندگاری‌اش همین باشد. از همین روست که کمتر حوصله‌ی کسانی را داریم که در این زمینه نیز ما را با بکن و نکن‌های‌شان می‌آزارد و به همین دلیل است که معتقدم بهترین دوره‌های آموزش هنر و بهترین کتاب‌ها در این زمینه، آن‌هایی نیستند که راه‌های موفقیت، تکنیک‌ها و فنون را به ما می‌آموزند، بلکه آن‌هایی هستند که هنرجو را بر سر ذوق می‌آورند تا هر چه زودتر به خلوتش بگریزد و بنشیند به آفریدن. اگر این کتاب نیز بتواند به مرحله‌ی والای وصف‌العیش برسد، نگارنده خود را در رسیدن به اهدافش موفق می‌داند.»

وصف‌العیش و نظربازی غوطه خوردن در سرزمین معشوق است و البته که فرسنگ‌ها دور از ترس. اما آن چیزی که این روزها دم می‌خواست خواننده‌ی حرکت در مه به آن توجه کند، فصل کوتاه سفر درونی است. چون حجم کتاب زیاد و مطالب متنوع است، چه بسا خواننده اهمیت این فصل را از نگاه من نگیرد. ای کاش آن را در ابتدای کتاب می‌آوردیم. در این فصل کم‌وبیش می‌خواستم بگویم کلاس‌ها و کتاب‌های آموزش داستان‌نویسی و به‌خصوص منتقدان و ژورنالیست‌ها صادقانه اما ناآگاهانه تبلیغ می‌کنند که نبود آگاهی بزرگ‌ترین مانع نوشتن است؛ آن هم سطحی‌ترین شکل آگاهی. یعنی اشراف بر تکنیک‌های داستان‌نویسی و فنون روایت. درحالی که ندانستن تکنیک‌ها در سلسله مراتب موانع نوشتن، آخرین است. مدت‌هاست فراموش کرده‌ایم نام آن کبوتر غمگین کز قلب‌ها گریخته است، ایمان است. هیولای نوشتن از نبود ایمان نویسنده به خود و کارش و وجود ترس در او تغذیه می‌شود.

اگر شجاعت صداقت یک نویسنده را بر دل هموار کنیم، یعنی رخ به رخ پلشتی‌های خود شویم، آن وقت خواهیم فهمید از چه چیزهایی بترسیم و از چه چیزهایی نه.



[چهار]

آنچه از واروژان آموختم

«کتاب واروژان» از یکسو ثمره‌ی علاقه قدیمی من به «ترانه» و از سوی دیگر، واکنشی به بی‌علاقگی بخش جدی عرصه‌ی فرهنگ-چه دولتی و چه



حسین عصاران
مؤلف کتاب «واروژان»

عمومی- به «ترانه» است. در سال‌های اخیر که در این مسئله بیشتر کنجکاوی کردم، آنچه را دیدم، فرو کاستن ارج موسیقی، به‌ویژه موسیقی با کلام، در قواره‌ی میان‌برنامه و جور کردن جنس بوده است. از سوی دیگر از هم‌نشینی و هم‌سخنی با بزرگان و چهره‌های شاخص فرهنگ و هنر هم دریافته‌ام که نزد بیشتر ایشان- و نه همه آنان - «ترانه» بار باوقاری بر زمین نیست. آنان که خود هنر ساز هستند، بنایی به شناخت هنر سازان پس پشت هر ترانه نداشته‌اند. در سال‌های اخیر که برای ترانه‌ها نقدواره‌هایی نوشته، تحقیقاتی کرده و مطالبی را گرد هم آورده‌ام، سعی داشته‌ام تا اول به خود و بعد به مخاطبانم این گفته‌ی شهیار قنبری را بقبولانم که: «ثری زنده است که دیده شود، خوانده شود و شنیده شود. به همین خاطر، ترانه زنده‌تر از همه است؛ چون بی‌وقفه شنیده می‌شود. حتی اگر نه از رسانه‌های رسمی، حرفه‌ای یا مجاز. هر چه نام دارند؛ اما شنیده می‌شود، در خلوت آدم‌ها.»^(۱) در گذار از همه‌ی آن تک‌نگاری‌ها، کتاب «باران عشق» و گفت‌وگو با ناصر چشم‌آذر، درباره‌ی نفس کشیدن پنجاه‌ساله‌اش در هوای موسیقی معاصر ایران آغاز راه شد که از نتیجه و بازخورد آن راضی شدم. قوت آن کتاب، مرا به سوی این سنگ بزرگ روانه کرد. از واروژان هم می‌دانستم. این کم‌دانستگی هم از کم کاری من نبود. مطالب بیشتر از جنس تأثیر و اهمیت او بودند و از اینکه واروژان نقطه آغازی بر نوع دیگر از اجرای ترانه بوده است. نزدیک شدن به اسطوره‌ی «واروژان» سخت می‌نمود که بالاخره شد. از پی جمع‌آوری یافته‌ها -چه گفته‌های دیگران و چه منابع نوشتاری و شنیداری و دیداری- و سپس بافتن آن یافته‌ها، شمایل، شخصیت، کارکرد و تأثیر واروژان هم برای من رهنمون شد. به او نزدیک شدم و او نیز از ساحت اسطوره‌اش خارج شد. حال واروژان برای من هنرمند شاخص دورانی است که راه خود را به‌سختی یافته، تلاش کرده و کار را در «کار» یاد گرفته است. در نظر من واروژان در ابتدا، محصول دوران پوست‌اندازی جامعه‌ی پیرامونش در عرصه‌های هنری و فرهنگی و حتی اقتصادی و سیاسی است که از من آن شرایط برخاسته و دم به دم نو شده است. در این میان دانستم که در عرصه‌ی فرهنگ، دگردیسی و گذر از «قبل» به «بعد» از جنس «دیزالو» است، «کات» شدن از آن به این، توهمی بیش نیست. چنانچه واروژان هم با همه‌ی اتفاقات تازه‌ی جهان پیرامونش هم‌نفس بوده است. از این روی واکاوی چگونگی باگیری و شکل‌گیری پدیده‌ی «واروژان» در متن آن شرایط و سپس تأثیر گذاری او بر «ترانه»، کار «کتاب واروژان» است. از سوی دیگر با این کتاب، من بیش از پیش به اهمیت «بازار» پی برده‌ام. اینکه شاید خیره شدن به هنرورزی هنرمندان، بدون نیم‌نگاه داشتن به عرصه‌ی کارورزی آن زمینه، نگاه کاملی نباشد. من با «کتاب واروژان» باور کردم که برای ارتقای تراز فرهنگی و هنری، باید ابتدا هنر هنرمند را به عنوان حرفه و شغل او به رسمیت شناخت. آثار شاخص واروژان زمانی جان گرفتند که او در بستر آن شرایط رو به تغییر، به همراه دیگر همکاران هنرورزش، توانستند به حرفه‌ی «تنظیم‌کنندگی» رسیم ببخشند. تا «بازار» عرضه کارورزی‌ها و هنرورزی‌ها وجود نداشته باشد، انتظار شکل‌گیری آثار هنری تازه و از پی آن، ارتقای سطح سلیقه عمومی و در نتیجه، افزایش کیفیت فرهنگ اجتماعی کمی بی‌جا می‌نماید. درک این مسئله بعد از تألیف «کتاب واروژان» مرا برای کار تحقیقی دیگر به سوی زمینه‌ی تازه‌ای آماده کرده است.

پی‌نوشت:

۱- برگرفته از کتاب «بنویس! ساعت پاک‌نویس» (روایت کامل)، نوشته‌ی شهیار قنبری، انتشارات «نگاه»، ۲۱۲